سعدی؛ مرثیه سرایی با «زبان گیری مادرانه»

زاده گرجی، ابراهیم

سعدی کیست؟ نام و کنیه‏اش چیست؟ به کجاها سفر کرد؟ آیا جغرافیای وسیع و دور و دراز مسافرت‏هایش که از کلامش استخراج کرده‏اند قابل اعتماد و اعتناست؟ آیا حکایات وی و آدم‏هایی که نامبرده با آنان مجالست داشته، درست است؟

اینک برای ما چه فرقی می‏کند، نام وی چیست و نسبتش به چه کسی می‏رسد. اجازه بدهید، درباره مسافرت‏ها و مجالست‏هایش، همراه با تعیین میزان صحت و سقم آنها دیگران برسند و رسیده‏اند و با دلایل عقلی و نقلی به یادگار گذاشته‏اند و می‏گذارند تا در جای خویش آنانی که باید بدان حوالت دهند.

این‏جا، ما را «شیخ سعدی» بس که «مصلح‏الدین» است و سخنگویی نغز گفتار، سخنش چون جویباری سرشار و لبریز و رونده از آب حیات و آمیخته‏ای به تعادل با شیر و عسل و شیرؤ حنظل (زیرا حکما گفته‏اند حقیقت تلخ باشد!)، نشاطبخش و بهجت‏افزا و جان‏پرور و روح‏نواز.

این جویبار شهدخیز با حواشی رنگین و ملین، جهانی را به لطف سخن در آمیخته با معنای بکر و مفاهیم دقیق و مصالح عبرت‏انگیز همراه با نازکانه ضربه‏های هشیارباش و بیدارگر به بند ناز و نوازش خویش اسیر کرد.

«گلستان» (656ه.ق) او با حکایت‏های تلخ و شیرین، مجادلات نغز و نمکین، جهان واقعیات اصناف آدمی را بر سفرؤ تماشایی می‏چیند. «شهر آفتاب» و «مدینه فاضله»اش- «سعدی‏نامه» (بوستان، 655ه.ق) پیش از گلستان از دارالملک شیراز سربرآورده بود.

غزلیات سعدی مانند خواب کودک عین زیبایی و چنان حریر در بر عروس دریایی، روءیایی، معشوقکانش چهره نمایند و دل ربایند، پاپس گذارند و زهره درانند.

در ستایش سرود (مدح)هایش، ستوده را لأَم انصاف و انذار برمی‏نهد و موعظه‏اش را به چاشنی حکایت و روایت از راستان و راستکاران زینت می‏نهد و خطاکاران را به چوب سخن گوش هوش می‏مالد اگر گوش دلی باشد و گوش سری شنوا یافت شود.

نه هرچه جانورند آدمیتی دارند

بس آدمی که درین ملک نقش دیوارند

سیاه سیم زر اندوده چو ببوته برند

خلاف آن بدر آید که خلق پندارند

کسان به چشم تو بی‏قیمتند و کوچک قدر

که پیش اهل بصیرت بزرگ مقدارند

(مواعظ/791)

ءءء

مشرف‏الدین مصلح‏بن عبدالله شیرازی، از خاک پاک شیراز است. بین سال‏های 691-695 ه.ق ولادت وی را نوشته‏اند. تحصیل خویش را در مولدش آغاز کرد و بعد به بغداد رفت. در نظامیه این شهر درس خواند و مدرس شد. چنان که در آثارش ثبت کرده است سیر و سیاحتی وسیع داشت. در زمان حکومت اتابک ابوبکربن سعدبن زنگی به زادگاهش بازگشت. نسبت «سعدی» را از این پادشاه اتابکی فارس دارد.

تمام آثارش در کلیات‏ء وی آمده است.

ءءء

نوشتار ذیل نگاهی دارد به مراثی (سوگسرودها) و بث‏الشکوی (شکوه سرود)هایش. از این‏گونه بحث و بررسی در گذشته داشته‏ایم با بررسی آثار «رشیدالدین اخسیکتی» (کیهان فرهنگی، شماره 220، بهمن 1383) و «کمال‏الدین اسماعیل» سعدی؛ مرثیه‏سرایی با «زبان‏گیری مادرانه»

شیخ اجل سعدی- علیه‏الرحمه- شعر مدحی زیادی ندارد و نیز مرثیه‏هایی کمتر از تعداد انگشتان دست سروده است. با این حال به روشنی این پیام از زندگی سعدی مخابره می‏شود که نه شاعر مداح است و نه شاعر اندوه و سوگ. این تعداد از مدایح و مراثی وی هم مانند عموم آثارش راه خاص خود را می‏روند؛ راه مستقل که پی و بنیاد آن را تفکری مشخص می‏سازد؛ موعظه‏گری، تنبه دادن، نصیحت کردن و جلب توجه به عبرت‏گیری. عناصری که در اکثر قریب به اتفاق آثار منثور و منظومش جای پای محکمی دارند.

چنین تفکری با معیارهای مشخص و جهت‏گیری آشکار از آن جا ناشی می‏شود که سعدی جهان را گذران می‏بیند. و آن‏چه رفتنی است، شایسته دلبستگی نیست. در این وانفسا، روزگار بی‏وفاست و جهان عروس هزار داماد. بویژه که تقدیر مقدر است اتفاقی که باید می‏افتد. شدنی‏ها، می‏شوند. ماندن، ممتنع است. رفتن، قطعی.

زهی زمانه ناپایدار عهد شکن

چه دوستیست که با دوستان نمی‏پایی

که اعتماد کند بر مواهب نعمت

که همچو طفل ببخشی و باز بربایی

بزارتر گسلی هرچه خوبتر بندی

تباه‏تر شکنی هرچه خوشتر آرایی

بعمر خویش کسی کامی از تو برنگرفت

که در شکنجؤ بی‏کامیش نفرسایی

(تنبیه و موعظت، 747-748)

یا

تکیه بر دنیا نشاید کرد و دل بروی نهاد

کاسمان گاهی بمهرست ای برادر گه بکین

چرخ گردان بر زمین گویی دو سنگ آسیاست

در میان هر دو روز و شب مردم طحین

زوربازوی شجاعت برنتابد با اجل

چون قضا آمد نماند قوت رای رزین

تیغ هندی برنیاید روز پیکار از نیام

شیرمردی را که باشد مرگ پنهان در کمین

(در زوال خلافت بنی‏عباس، 764)

یا:

که دنیا صاحبی بدعهد و خونخوار

زمانه مادری بی‏مهر و دونست

نه اکنونست بر ما جور ایام

که از دوران آدم تاکنونست

(ترجیع‏بند در مرثیؤ سعدبن ابوبکر، 758)

یا

دو بیتم جگر کرد روزی کباب

که میگفت گوینده‏ای با رباب

دریغا که بی ما بسی روزگار

بروید گل و بشکفد نوبهار

بسی تیر و دی ماه و اردی‏بهشت

برآید که ما خاک باشیم و خشت

(بوستان، 383)

با این درآمد و با توجه به حجم سنگین آثار برجا مانده از سعدی، آن چه به کار ما می‏خورد زیاد نیست. گرچه با مشخصه‏هایی که آمد، نگرانی رقیق و المی ظریف و زلال در این آثار ساری و جاری است زیرا سرنوشت آدمی در بن مایه این تفکر دستخوش حوادثی نامعلوم می‏شود که می‏تواند مایه رشد نهالی باریک از غم در جان انسان باشد.

الف- مراثی؛ در کلیات سعدی هشت عنوان سوگسرود بیشتر نیامده است:

دو مرثیه در مرگ معتصم بالله، آخرین خلیفه عباسی که با هجوم هلاکوخان مغول به بغداد و فتح این شهر، به فرمان وی و با تدبیر خواجه نصیرالدین طوسی در نمدمالی هلاک شد (14ماه صفر سال 656ه.ق) یکی از این دو مرثیه به زبان عربی است و دیگری فارسی. مرثیه عربی 92 بیت دارد و مرثیه فارسی 28 بیت بیشتر ندارد.

ترجیع‏بند در مرثیه سعدبن ابوبکر، در مرثیه ابوبکر سعدبن زندگی، ذکر وفات امیرفخرالدین ابی‏بکر طاب‏ثراه (که بیشتر به موعظه برای تنبه بخشیدن می‏ماند)، در مرثیه عزالدین احمدبن یوسف، در مرثیه اتابک ابوبکربن سعد زنگی و در مرثیه سعدبن ابوبکر).

البته در بوستان نیز از فوت دو تن ذیل دو حکایت یاد شده است که با کلیت هدف سعدی برای تألیف این اثر جاودانه همسوست. یکی از آن دو یاد کرد از دست رفتن فرزند (جمشید) جم است. جم فرزندش را با پارچه ابریشمین کفن می‏کند و در دخمه‏ای می‏گذارد پس از چند روز که برای سوگواری در محل دفن حاضر می‏شود کفن گرانبها را پوک و پودر می‏یابد. پس از این اتفاق است که سعدی راه خود را می‏رود و از آن بهره لازم را می‏گیرد:

چو پوسیده دیدش حریر کفن

بفکرت چنین گفت با خویشتن

من از کرم برکنده بودم بزور

بکندند ازو باز کرمان بگور

درین باغ سروی نیامد بلند

که باد اجل بیخش از بن نکند

(بوستان،383)

و حکایت دیگر به مرگ فرزند سعدی در صنعا راه می‏برد:

بصنعا درم، طفلی‏اندر گذشت

چه گویم کز آنم چه بر سرگذشت

همین. تمام. از بیت دوم هدف اخلاقی خود را پی می‏گیرد و این که دنیا همین است؛ می‏پرورد به زیبایی، ناگهان بر زمینش می‏زند و بند از بندش پاره می‏کند. اگر گلهایی بر خاک رسته‏اند بسی گل‏ها در خاک خفته‏اند.

چنین شیوه‏ای نه مرثیه به معنی متداول است و نه کامل ارتباط را با مرثیه قطع می‏کند، بلکه روش موعظه‏گری و هشدار دادن است و بیدار باش. این انذارها در خود به نوعی هرچند رقیق ترس و دلهره می‏پروراند. اندوهی سبک در رگ آدمی جاری می‏سازد و سبب می‏شود بر دیواره‏ای قرار گیرد که گرچه به راحتی می‏توان بر آن حرکت کرد اما زیرپا مغاکی است که اشتباه و انحراف سبب سقوط می‏شود. پس باید همواره مواظب بود. از وقایع عبرت گرفت. جاپاها را سفت کرد.

ز سودا و آشفتگی بر قدش

برانداختم سنگی از مرقدش

زهولم در آن جای تاریک و تنگ

بشورید حال و بگردید رنگ

چو باز آمد زان تغیّر بهوش

ز فرزند دلبندم آمد بگوش

گرت وحشت آمد ز تاریک جای

بهش باش و با روشنایی درآی

شب گور خواهی منور چو روز

از اینجا چراغ عمل برفروز

تن کار کن می‏بلرزد ز تب

مبادا که نخلش نیارد رطب

گروهی فراوان طمع ظن برند

که گندم نیفشانده خرمن برند

بر آن خورد سعدی که بیخی نشاند

کسی برد خرمن که تخمی فشاند

(بوستان، 393)

اما از میان سوگ سرود (مرثیه)ها، دو مرثیه فارسی از ویژگی حس‏برانگیزی و تأثیرگذاری بر مخاطب بیشتر از دیگر مراثی برخوردارند.

سعدی در مرثیه بر مرگ مستعصم بالله، آخرین خلیفه عباسی و اضمحلال قطعی این خاندان، از بار اعتقادی، و عاطفی بهره می‏گیرد و آن را با شور شاعرانه می‏آمیزد تا میزان تأثیر آن هرچه بیشتر شود این قصیده غرّا، از مراثی ماندنی سعدی است.

آسمان را حق بود گر خون بگرید بر زمین

بر زوال ملک مستعصم امیرالموءمنین

ای محمد گر قیامت می‏برآری سر زخاک

سر برآور وین قیامت در میان خلق بین

نازنینان حرم را خون خلق بی‏دریغ

ز آستان بگذشت و ما را خون چشم از آستین

دو بیت آغازین بسیار محکم و برانگیزنده و الم‏انگیز سروده شده است و بر این مختصات واژه‏ها و نام‏هایی مانند امیرالموءمنین، محمد(ص)، فرارسیدن قیامت، محق بودن آسمان در بارش خون بر زمین همه دست بدست هم می‏دهند تا اندوهی سهمگین بر شنونده و خواننده آوار شود. این روش برای آتش زدن دل‏ها و جاری ساختن اشک خونین از دیدگان به نوعی دیگر در ادبیات بعدی استمرار می‏یابد؛ زیرا سعدی به شکوه و هیبت و هیمنه و اقتدار دربار خلافت اشاره می‏کند، به زمانه‏ای که قیصران روم و خاقانان چین سرتواضع و تسلیم بر این خاک می‏سودند و البته مفهوم مقابل آن است که اکنون ویرانی و خذلان حکومت را می‏بینید.

خون فرزندان عم مصطفی شد ریخته

هم بر آن خاکی که سلطانان نهادندی جبین

و دیگر آسایش و راحتی وجود ندارد. زیرا جهان دچار انقلاب شده و در دجله به جای آب خون جاری است و این «حدیث هولناک» دریا را متلاطم و پریشان کرده است.

در میان این سوزناکترین واگویه‏ها، ناگهان سعدی به بن‏مایه تفکر فراگیر خویش بازمی‏گردد و در بازگشتی پرشتاب آب آرامش بر آتش وحشت و هلاک و ویرانی مهیب و فراگیر می‏باشد و ترانه تسکین‏دهنده زمزمه می‏کند!

نوحه لایق نیست بر خاک شهیدان زانکه هست

کمترین دولت ایشان را بهشت برترین

لیکن از روی مسلمانی و کوی مرحمت

مهربان را دل بسوزاند بر فراق نازنین

باش تا فردا که بینی روز داد و رستخیز

وز لحد باز خُمّ خون‏آلود برخیزد دفین

بر زمین خاک قدمشان توتیای چشم بود

روز محشر خونشان گلگونه حوران عین

قالب مجروح اگر در خاک و خون غلتد چه باک

روح پاک اندر جوار لطف رب‏العالمین

در پایان نیز مرثیه را با مدح می‏آمیزد.

بجاست گفته شود، این مرثیه و الم‏نامه با قصیده «ایوان مدائن» خاقانی شروانی، دارای بن مایه فکری یکسانی‏اند اما با زبان و موضوع متفاوت.

اما ترجیح بند سعدی در مرثیه سعدبن‏ابوبکر، زبان‏گیری مادرانه در فقدان عزیزی است. این سوگسرود چنان روشن، روان و دلنشین آغاز می‏شود و ادامه می‏یابد که پایانی بر آن متصور نیست. روایت و زمزمه مکرر این واگویه سوزناک نیز از جاذبه سحرانگیز آن نمی‏کاهد. گرچه رود جاری غم در آن جان مخاطب را در تنگنای بغضی فروخورده می‏فشارد. و دیدگانش را غرق در دردانه‏های سرشک خونین و موج‏خیز می‏کند.

سعدی در این سوگسرود مادرانه، از ابتدا تا انتها و در تمام بندها، در تک‏تک واژه‏ها اندوهی لطیف اما دامن گستر و ته‏نشین شونده در جان و روح را جاری می‏سازد و جذبه‏ای سحرانگیز بدان می‏بخشد.

سرایش چنین مصیبت‏نامه‏ای جزء از شاعری فحل که می‏تواند به کنه روحیات آدمی و به دلبستگی‏های وی به دقت آگاه باشد، ساخته نیست. و البته لازم است که خود نیز تحت تأثیر آن قرار گرفته باشد.

این مرثیه که در بحر و وزنی سبک و روان سروده شده، به فرهنگ گفتاری عامه و واگویه‏های مردم در مرگ عزیزان با رویکرد مصیبتی نزدیکتر است. زیرا سرودن چنین سوگنامه‏هایی غریزی‏تر به نظر می‏رسد به ویژه که زمزمه آن در هر وضعیتی امکان‏پذیر است و نیازی به حال و هوای خاص ندارد؛ در حال ایستاده، نشسته، وقت کار در مزرعه، زمان پختن غذا، شستن لباس، در حال حرکت و سکون، هنگام تنهایی و در میان جمع بودن. چنین واگویه‏هایی فقط غم و اندوه و حرمان را با خود ندارند بلکه حامل نوعی حالت سکرآورند و به قلب آرامش خاص می‏بخشند و روح را در سنگین‏ترین ماجراها، پس از مدتی از زیربار ثقل خردکننده حادثه مشئوم رها می‏سازند و بازگشت به حالت دلخواه با ترنم آن امکان‏پذیر می‏شود. اما تکرار مراثی با وزن‏های سنگین چنین امکانی را به وجود نمی‏آورد. دقت شود به مطلع همین د و مرثیه مورد بحث از سعدی:

- آسمان را حق بود گر خون ببارد بر زمین

بر زوال ملک مستعصم امیرالموءمنین

- غریبان را دل از بهر تو خونست

دل خویشان نمی‏دانم که چونست

ب- گزارش واقعه‏ای دردخیز- این گزارش آمیزه‏ای است از رخدادی طبیعی با بزرگنمایی مصایب مترتب بر آن از یک سو و روایت انسانی ای شوق‏انگیز از همدردی توانگری با مصیبت دیدگان این فاجعه طبیعی، به زبان امروز در «حادثه‏ای غیرمترقبه».

گزارش ویژه سعدی از وقوع خشکسالی در دمشق است و برشمردن پیامدهای رقت‏انگیز آن. در این حادثه شوم، ا بتلا چندان سهمگین است که گذشته از خشکیدن چشمه‏ها، آب نخوردن درختان و مزارع، خاموش شدن آتش مطبخ‏ها، بیمار و زار و نزار شدن آدمیان، خوردن آدمیان ملخ‏ها را به سبب ایجاد قحط غلا، اساسی‏ترین امتیاز آدمیان نیز از بین رفت؛ عشق و محبت از میان آنان رخت بربست. محو دوستی یعنی تبدیل آدم‏ها به گرگان گرسنه که ناچارند یکدیگر را بدرند. آیا جامعه انسانی گرفتار این مصیبت، روی خوش و روز سعادت خواهد دید؟ هرگز.

اما سعدی در گزارش باران مصیبت و بلا، بازهم به اصل فکر و بنیان اندیشه خویش بازمی‏گردد، وفاداری به خوف و رجا، پس در این بحران نفس‏گیر، دوستی را می‏یابد که از اغنیاست و چون بط نباید اندوهی از طوفان داشته باشد اما به عکس:

بدو گفتم ای یار پاکیزه خوی

چه درماندگی پیشت آمد بگوی

بغرید بر من که عقلت کجاست

چو دانی و پرسی سوءالت خطاست

نبینی که سختی بغایت رسید

مشقت بحد نهایت رسید

نه باران همی آید از آسمان

نه برمی‏رود دود فریاد خوان

بدو گفتم آخر ترا باک نیست

کشد زهر جایی که تریاک نیست

گر از نیستی دیگری شد هلاک

ترا هست بط را ز طوفان چه باک

نگه کرد رنجیده در من فقیه

نگه کردن عالم اندر سفیه

که مردار چه برساحلست ای رفیق

نیاساید و دوستانش غریق

من از بینوایی نیم روی زرد

غم بینوایان رخم زرد کر د

نخواهد که بیند خردمند ریش

نه بر عضو مردم نه بر عضو خویش

(بوستان، 228-229)

ج- دریغ خوردن بر سپری شدن روزگار جوانی؛ سعدی ضمن این که بر گذشتن دوره جوانی و «نشاط کودکی» که دوره غرور و خودرأیی است دریغ می‏خورد عجیب است که فضیلت و فروتنی و «شکوه پیری» و علم و فضل و ادب دوران کهولت را هیچ ارجی نمی‏نهد و افسوس جهل دوران جوانی را می‏خورد. البته در این میان با روزگار به جدال برمی‏خیزد و خطاب عتاب‏آلود دارد:

اگر زیادت قدرست در تغیّر نفس

نخواستم که بقدر من اندرافزایی

مرا ملامت دیوانگی و سرشغبی

ترا سلامت پیری و پای بر جایی

شکوه پیری بگذار و علم و فضل و ادب

کجاست جهل و جوانی و عشق و شیدایی

اما می‏داند که ناگزیر کودکی می‏رود و جوانی نیز، تا پیری و ناتوانی فرا رسد. در این قصیده غمی به اصطلاح نوستالژیک سیریان دارد و اندوه فرصت‏های از دست رفته در جوانی سعدی را سخت به خویش مشغول داشته است اما چاره‏ای از گذر عمر نیست. باید پذیرفت و عذر تقصیر خواست:

وگر بجهل برفتی بعذر بازپس آی

که چاره نیست برون از شکسته پیرایی

سخن دراز مکن سعدیا و کوته کن

چو روزگار به پیرایه سر به رعنایی

وگر عنایت و توفیق حق نگیرد دست

بدست سعی تو باد ست تانپیمایی

(مواعظ، 747-748)

ء مأخذ

- کلیات سعدی، به اهتمام محمدعلی فروغی، چاپ سوم: 1362، انتشارات امیرکبیر